



ریچارد باخ

دیپا داودی



همراه با زلزلی

راهی طولانی طی کرده‌ایم، این طور نیست؟

بیست و پنج سال پیش، آن موقع که با هم آشنا شدیم خلبان بودم. خلبانی شیفته‌ی پرواز که ورای دستگاه‌های مختلف پرواز و سرعت، پی معنایی دیگر می‌گشت. بیست سال پیش سفرمان بر فراز بال‌های مرغ دریایی^۱ ما را به درکی جدید و نگاهی تازه از زندگی رساند. ده سال پیش با منجی عالم ملاقات کردیم و فهمیدیم که منجی کسی نیست جز خود ما^۲. اکنون دیگر فهمیده‌ای که من همیشه آدمی تنها با دلی پر از آرزوهای دور و دراز بوده‌ام؛ آدمی که همواره خود را پشت حصاری از کلمات پنهان کرده است. حق با تو بود.

سرآخر پذیرفتم آن قدر تو را خوب می‌شناسم که دیگر می‌توانم جز به جز خاطرات زندگی‌ام را با تو شریک شوم، خاطراتی شاد و حتی نه‌چندان شاد. رفته‌رفته راه و رسم این جهان را خواهی شناخت. من هم. تمام مدت که چیزی می‌آموختی خستگی‌ناپذیر و تنها بوده‌ای. من هم. در زیر و بم زندگی پی عشقی عزیز و دوست‌داشتنی گشته‌ای. من هم چنان کرده‌ام و سرانجام آن گم‌گشته را یافته‌ام. همسرم، زلزلی پریش‌باخ^۳، را در کتاب پلی به سوی جاودانگی^۴ معرفی